

صلی الله علیک یا صامب الزمان ادرکنا

نمایشنامه یک انتظار خسته

بازیگر	متن	نور	صدا (افکت)
	<p>دکور :</p> <p>صحنه خیابانی است کثیف و افراد مختلف با قیافه های متفاوت به سرعت در حال عبور و مرور هستند که نور هم با رنگ های گوناگون با سرعت کم و زیاد میشود . دکور ، نقاشی روی بومی سیاه است که حالت ابر شهرهای کثیف را نشان می دهد با برج های بلند و هوای آلوده و سیاه . این صحنه همه حرکت است و شعری از پشت سن خوانده می شود . متناسب با شعر ، افراد حرکات خاصی را اجرا می کنند . اسم خیابان گوشه دست راست نصب شده است : (ولیعصر) که کثیف است و یک پیچش افتاده و تقریباً آویزان . شعر :</p> <p>این روزا آدمای دیگه ، تو قلب هم جا ندارن مردم دیگه تو دلهاشون یه قطره دریا ندارن (افراد سریع و با اخم و سر پایین رد می شوند و یکی به دیگری تنه می زند و دست به یقه می شوند .)</p> <p>این روزا چشمای همه ، غرق نیاز و شبنمه رو گونه هر آدمی یه قطره بارون غمه (عده ای هم منتظر هستند و به ساعت هایشان نگاه می کنند . عده ای هم می دوند)</p> <p>این روزا درد آدمای ، فقط غم بی کسیه زندگیشون حاصلی از حسرت و دلواپسیه (همه سرها پایین است ، کسی به کسی نگاه نمی کند ، همه تنها هستند . کسی یا چیزی را گم کرده اند)</p> <p>این روزا ورد بچه ها بازی چرخ و فلکه قلبای مثل دریاشون پر از خراش و ترکه (چند محصل کیف به دست وارد می شوند . همه سرها پایین ، با هم حرف نمی زنند ، لباس هایشان نامرتب است و گوشه ای از لباسشان از شلوار بیرون است . یکی از آنها پایش پیچ می خورد و به زمین می افتد ، دست دراز می کند اما کسی کمکش نمی کند ، دست به محل درد می کشد .)</p> <p>این روزا دوستا هم دیگه با هم صداقت ندارن یه وقتا توی زندگی همدیگرو جا می ذارن (دوستانش از کنارش رد می شوند و به او محل نمی گذارند . او هم می خواهد بلند شود که کسی با پا زیر دستش می زند و دوباره زمین می خورد . عاقبت بلند شده و لنگ لنگان می رود . کوری وارد می شود و کمک می خواهد ، اما کسی به او کمک نمی کند)</p> <p>جنس دلای آدمای این روزا سخت و سنگینه فقط توی نقاشیا دنیا قشنگ و رنگیه (کور راه را اشتباه می رود و از سن پایین می افتد . همه افراد یک لحظه می ایستند بعد ادامه می دهند .)</p> <p>این روزا هیچ مسافری برنمی گرده به خونه چشمای خسته تا ابد به درب بسته می مونه (پسری با فردی می آید که آن فرد خیلی دست بر سر و گوش پسر می کشد و دورش می چرخد ، پسر محلس نمی گذارد . عبور و مرور کم می شود تا این که کسی دیگر نمی آید . فرد خیلی تقلا می کند و دور و بر پسر راه می رود تا اینکه پسر می ایستد و دستش را روی قلبش می گذارد و به فرد می دهد .</p>		

	<p>فرد تا آن را می گیرد ، قایمش کرده ، حالت کسی که چیز گران قیمتی را به دست آورده باشد . سرش را به این طرف و آن طرف می چرخاند که مطمئن شود کسی او را ندیده و در می رود . پسر که منتظر شده بر می گردد و او را نمی بیند . سرش را این طرف و آن طرف می چرخاند ، دنبال فرد می گردد . بعد از مدتی نا امید دستش را روی قلبش گذارده ، چشمهایش را می بندد ، سپس نبضش را می گیرد . سرش را کمی تکان می دهد ، دو قدم می رود و بعد روی سن می افتد . عبور و مرور زیاد افراد . هیچ کس او را بلند نمی کند .</p> <p>این روزا کار آدمای فکرای پاک رو بردنه اسم گلا رو این روزا هرگز کسی نمی دونه این روزا آدمای کمن پشت نقاب پنجره کمترو می بینی کسی رو که تا ابد منتظره</p> <p>بعدش اونو گرفتنو به دیگری سپردنه اما تو تا دلت بخواد اینجا غریب فراوونه کمترو می بینی کسی رو که تا ابد منتظره</p> <p>(پرده بسته می شود . فرد دیگری از پشت سن می خواند :)</p> <p>ای انتظار خسته گل های رازقی نظر شما را به نمایش «یک انتظار خسته» جلب می نمایم .</p> <p>تو یادگار میخک و یاس و شقایقی</p> <p>پرده باز می شود . دو میز در دو طرف سن است و دو نفر پشتش نشسته اند و مشغول نوشتنند . در کنار آنها چهار نفر با لباس بلند سفید و فانوس به دست ایستاده اند .</p> <p>۱-امروز رو دیگه می خوام با تو صحبت کنم ... با خود خودت ... دیگه از بس حرفامو پیش این و اون گفتم و کسی گوش نکرد خسته شدم ...</p> <p>۲- حرفای تکراری و همیشگی دیگه بسه ... دلم می خواد یه حرف تازه بگم ... یه حرف تازه بشنوم ...</p> <p>۱- دلم می خواد یه حرفی بزنی که راست باشه ... حرف دل خودم باشه ... کسی یا آدم نداده باشه ... از دل خودم بر اومده باشه ... نه بیشتر ...</p> <p>۲- و نه کمتر ...</p> <p>خطیب ۱ : سخنانی که شایسته تو باشند به سختی حاصل می گردند ...</p> <p>خطیب ۲ : کلماتی که تو را وصف کنند دیر به خاطر می آیند ...</p> <p>خطیب ۳ : پرنده ناتوان کلام را یارای آن نیست که بر کوه عظمت تو صعود کند ...</p> <p>خطیب ۴ : و ماهی کوچک فکر توان آن را ندارد که در بحر معرفت تو تعمق کند ...</p> <p>۱- نه ... این کلمات خیلی قلمبه سلمبه ان ... دلم می خواست کلماتی بودند که تو را وصف می کردند ... دلم می خواست جملاتی پیدا می شدند که می شدش گفت در مورد تو هستند ... دلم می خواست می اومدی کنار من می نشستنتی تا من باهات درددل کنم</p> <p>۲- اگه می اومدی ... چی می شد ... از مشکلاتم برات می گفتم ... از غصه هام ... از شادیام ... از خاطراتم ... از شعرایی که برات سرودم و دوست داشتم خودت برام تصحیحش کنی ...</p> <p>۱- از نوشته هام ... از متن مجری بگیر تا مقاله و دکلمه ... راستی اگه بیای اینا رو می خونی ؟</p> <p>۲- اما بازم همش من شد که ... پس تو چی ؟</p>
--	--

	<p>۱- آگه بیای ... دوست داری من هم بشینم پای درد دلت ؟ ... آره ؟ ...</p> <p>۲- دوس داری من هم به خاطراتت گوش بدم ؟</p> <p>۱- می خوای من هم بشنوم تو این مدت طولانی چی کشیدی ؟ ...</p> <p>۲- اما نه ... فکر نمی کنم ... بتونم همشو بشنوم ...</p> <p>۱- آخه ... می دونی ... باعث مشکلات من تو نبودى و نیستی ...</p> <p>۲- اما باعث مشکلات تو ... منم ...</p> <p>۱- فکر کنم تو خاطراتت خیلی از من اسم ببری ... نه ؟</p> <p>۲- اره ... فکر کنم اسم من و خیلیای دیگه تو دفتر خاطراتت خیلی تکرار شده ...</p> <p>۱- می دونم ... بس که هی نوشتی اینا شیعیان منن ... خدا خوب می شن ...</p> <p>۲- اما خوب نشدیم ... با این که به حون خودم می خواستیم ... من ... خودم خیلی می خواستم خوب باشم ... اما ...</p> <p>۱- بگذریم ...</p> <p>خطیب ۱- اگر بیایى هرم درونمان را به نسیم نگاهی فرو خواهی نشاند . اگر بیایى زخم هایمان به کلامی التیام خواهد یافت ...</p> <p>خطیب ۲- زخم های پهلوی شکسته ... زخم های کودکان به ناحق کشته ... زخم فرق های شکافته و گلوهای دریده ... و بدن های خونین ... همه زخم های شیعه ... همه جراحت های تاریخ ...</p> <p>۱- می بینی آقا جون ؟ همش هم از خودمونو مشکلاتمون نمی گیم ...</p> <p>۲- راس می گم ... مثلاً همین عباراتی که گفتم ... ما برا کی تو سر و سینه خودمون می زنیم ؟ برا کی لباس سیاه می پوشیم ؟ برا کی به هم تبریک می گیم و جشن می گیریم ؟</p> <p>۱- غیر از اینه که یه جورى دست و پا شکسته می خوایم بگیم آقا جون ... به خدا ... هم خودتو دوس داریم ... هم پدراتو ... هم به جون ناقابل خودم مادرتو ...</p> <p>۲- آقا جون بیا و این خونه تاریک دل ما رو روشن کن ... ببین ... همه جا رو برای اومدنت چراغونی کردن ... ببین همه منتظر اومدنتن ...</p> <p>خطیب ۳- همه منتظر آمدن تو هستند ... همه برای آمدنت لحظه شماری می کنند ... شیعیان از یکدیگر می پرسند پس چه شد ؟ ادامه امر امامت به دست چه کسی خواهد بود ؟ فرزند امام حسن چه وقت متولد خواهد شد ؟ مهدی کی خواهد آمد ؟</p> <p>خطیب ۴- خانه به خانه و کوچه به کوچه , در همه شهر سامرا انتظار موج می زند . انتظار تولد یک موعود که همه می دانند خواهد آمد و هیچ کس نمی داند که چه وقت .</p> <p>خطیب ۲- اما انتظار ادامه می یابد و به طول می انجامد ... تا آنجا که بعضی از آمدن مهدی ... از تولدش ... و از وجودش ناامید می شوند ... و بعضی د رآن شک می کنند ...</p> <p>خطیب ۱ : مژده ... مژده ... مهدی امد ... هموست که جهان را از عدل و داد پر خواهد کرد . (از میان جمعیت ۲ سفید پوش با منقلی از گیاهان خوش بو می آیند و ۲ نفر دیگر گل بر سر افراد می ریزند)</p>
--	--

	<p>خطیب ۲ - و تو می آیی . می آیی تا وعده خدا تحقق یابد . می آیی تا دل های همه دوستانت روشن و شاد گردد .</p> <p>خطیب ۳ - و از آن روزی که آمدی ... و متولد شدی ... همه در انتظار آمدنت هستند ... در انتظار ظهورت هستند ... تو زاده انتظاری ... تو ... همزاد انتظاری ...</p> <p>۱- دیروز که از مدرسه بر می گشتم توب راه ۲ فر با هم دعوا می کردن . یکی به او یکی گفت به جون بابام می کشمت . اون یکی هم جواب داد به امام زمان گردنتو می شکنم ...</p> <p>۲- با مزه امروز که از مدرسه می اومدم از یه خیابونی رد شدم . مردمی رو دیدم همه منتظر وایساده بودن ... بعضیاشون یک دقیقه ... بعضیاشون یک ساعت ... بالاخره کمتر و بیشتر ... همشون منتظر بودن ... هی داد می زدن و به ماشینایی که از جلوشون رد می شدن می گفتن ولی عصر ... ولی عصر ... ولی هیچ کدومشون شمشیر و سپر نداشتن ...</p> <p>۱- همشون لباس های معمولی پوشیده بودن ... نه زره داشتن و نه آماده جنگ بودن ... لباس بعضیهاشون خیلی خنده دار بود ... راستی مگه ولی عصر اسم یه خیابونه ؟</p> <p>۲- بعضیا خیال می کنن ولی عصر اسم یه خیابونه ...</p> <p>خطیب ۱ - بعضی ها تو را نمی شناسند چون نامت را نمی دانند ...</p> <p>خطیب ۲ - بعضی تو را نمی شناسند چون نمی دانند کجا هستی ...</p> <p>خطیب ۳- بعضی تو را نمی شناسند چون خود را نمی شناسند ...</p> <p>خطیب ۴ - اما بیشتر مردم تو را نمی شناسند ... چون تو را نمی شناسند ...</p> <p>۱- کاش می شد یه نامه ای بنویسم ...</p> <p>۲- نامه ؟</p> <p>۱- آره دیگه ... مثل همه مردم که برای عزیزاشون نامه می نویسن ...</p> <p>۲- مگه بلدی قشنگ نامه بنویسی ؟</p> <p>۱- خودم که نه ... اما از روی کتاب درسیام می بینم ... تازه نامه های بابا به عمو هم هست دیگه ...</p> <p>۲- آره ... خوب بعد ؟</p> <p>۱- هیچی دیگه ... چرا اینقد رسوال می کنی ؟ عنوانشو عوض می کنم : (شروع به نوشتن می کند)</p> <p>مولا جان سلام ... امیدوارم حال شما خوب باشد ... و در کمال صحت و عافیت به سر برید ... اگر ا ز حال ما پیرسید به حمدالله خوب و سلامتیم ... روزگار می گذرد . روزها شب می شود و بچه ها کم کم بزرگ شده اند و دست بوس هستند . نانی به دست می آید و می خوریم . روزی مستدام است و ایام به کام و ملالی نیست ...</p> <p>۲- جز دوری شما</p> <p>۱- اینو یادم رفت بنویسم</p> <p>۲- خیلی چیزای دیگه هم یادت رفته ...</p> <p>۱- مثلاً ؟</p>	
--	--	--

۲- بنویس که دعا گوی شما هستیم ... و منتظر دیدارتان ... آرزو داریم که چشمان به جمال شما روشن شود . بنویس زبانمان همیشه ذاکر شماسست و پاک و مطهر است ... البته ... با چند دروغ و غیبت و تهمت ناقابل که می گوئیم و می کنیم و می زنیم از درجه پاکیش کم نمی شود ... بنویس قلبمان که دیگر عجیب است ... اصلا خانه شماسست ... سرشار از محبت شماسست ... فقط یه ذره ... همچنین بفهمی نفهمی کینه و حسد برادران مومن هم د رآن اجاره نشین است ... اینکه مطلب مهمی نیست ... کینه نمک زندگی است ... (۱ آرام آرام روی زمین می افتد) می نویسی ؟ چرا معطلی ؟ بنویس ما برای جنگیدن در رکاب شما آماده ایم . برای همین شمشیرهای ایمانمان , البته اگر داشته باشیم , سالهاست که زنگ زده و پوسیده است ... برای همین سپرهای نقوا را در صندوق خانه های عافیت زیر گرد و غبار روزمرگی رها کرده ایم ... خوب اگر نمی نویسی هم ننویس ... خودش نوشته می شود ... نامه ای که من و تو برای امام زمانمان می فرستیم نامه عمل ماست ... اگر من حای تو بودم دیگر نامه نمی نوشتم ... (مردم خیابان می آیند و او را به هم نشان می دهند و بالاخره روی او پرچه ای می کشند)

خطیب ۴ - همه آنهایی که تو را می خواهند راست نمی گویند .

خطیب ۱ - همه آنهایی که راست می گویند ایمان ندارند

خطیب ۲ - ... و همه آنهایی که ایمان دارند عمل نمی کنند (دعای الهی عظم البلاء خوانده می شود)

خطیب ۳ - و از این پس سخن عشق است هر چه هست ... (نور سبز روی ۱ می افتد . بیدار شده و جا می خورد)

۱ - آقا ... مولا ... بالاخره اومدی ؟ ... خوش اومدی ... چشما روشن ... فقط چرا بی خبر ؟ می گفتین خودمونو آمده می کردیم ... آخه این جواری که بده ... خیلی خوشحالمون کردین ... می گفتین قبل از اومدنتون ... اینجاها رو معطر می کردیم ... (نو رکم می شود) ببخشید ظاهره آماده نیس ... آخه ... باید خودمو آماده می کردم ... آقا ... آقا ... کجا رفتین آقا ؟ ... آقا جون ؟ ... (پرده بسته می شود)

والسلام علی من اتبع الهدی

پایان

۸۲/۷/۴

--	--	--	--

--	--	--	--